



پیغام عشق

قسمت پانزدهم





آقای حسام از مازندران



با سلام و خدا قوت خدمت شما و همه دوستان

بکارگیری و ابداع واژه‌های کلیدی، بی‌نهایت مؤثرند چرا که بسیار جامع‌اند و هر کدام بار معنایی بالایی دارند و تکرار و مرور مستمرشان کمک زیادی در درک آموزش‌های گنج حضور به ما می‌کند.

ولو اگر سال‌ها این برنامه را دنبال می‌کنیم باید هر روز این اصطلاحات و تعاریفی که پیرامونشان داده شده است را مرور کنیم.

و همینطور ابداع اشکال هندسی که به گمانم راه تضمینی تبدیل است. به شرط اینکه متعهدانه از آنها بهره بگیریم و قوانین گنج حضور را مو به مو به اجرا بگذاریم.

این اشکال ابزار بسیار قدرتمندی در درک ابیات مولانا و دیگر بزرگان و آیات قرآن هستند.

حتی نگاه کردن خالی به آنها دید وسیعی به انسان می‌دهد و نقشه‌ی واضحی از مسیر معنوی برای ما ترسیم می‌کند.

اشاره‌ای به برخی از این واژه‌ها:

۱- عدم:

فضای یکتایی و اصل ماست که زمینه‌ی به وجود آمدن تمام آفریده‌هاست و همه‌ی فرم‌ها و باشندگان عالم از آن سر بر می‌آورند و پس از مدتی در آن فانی می‌شوند.

عدم ازلی و ابدیست.

عدم بی‌نهایت است و فناپذیر.

عدم به توصیف و بیان نمی‌آید و قابل اندازه‌گیری نیست.

اصل و ریشه‌ی ما عدم است، مانند آسمان، بی‌نهایت و بی‌پایان است و این جسم ما و فکرهای ما پرنده‌هایی‌ست که در آن به پرواز در می‌آیند.

۲- منِ ذهنی:

هر آن چیزی که ما از خود تجسم و تصور می‌کنیم منِ ذهنی‌ست.

در ابتدا هوشیاری برای بقا در جهان ماده نیاز به یک باشنده‌ای دارد که با فکر کردن راجع به جسم خود و چیزها و موجودات پیرامونش، برای چالش‌های پیش رویش راه حل پیدا کند که او را در اصطلاح من ذهنی می‌نامیم.

من ذهنی از چرخش سریع فکرها به وجود می‌آید و از جنس وهم است که به صورت طبیعی پس از یک مدتی که به آن سکون و آرامش عدم رسیدیم خود به خود باید فانی شود.

او وجود مستقل و حقیقی ندارد و برای تعریف خود نیاز به چیزها و وضعیت‌ها دارد.

۳- همانیدن:

پس از این که ما به عنوان هوشیاری از فضای یکتایی و عدم به صورت امتداد خدا به جهان فرم و ماده آمده ایم هر چیزی که توسط پدر و مادرمان در ابتدا و در ادامه توسط جامعه مهم نامیده شده است، فرم فکری آن را به مرکز گذاشته و به آنها حس وجود تزریق کرده ایم. سپس آن چیزهای مهم می شوند مرکز ما و عینک دیدمان و ما کارها و فکرهایمان را حول و حوش محور آنها سازماندهی می کنیم.

سپس برای ما «زمان» شروع می شود:

گذشته و آینده.

زمان مربوط به جسم‌ها و وضعیت‌هاست و آنها را اندازه می‌گیرد. وقتی ما خودمان را با همانیدگی به جسم تبدیل می‌کنیم چون این جسم باید تغییر کند زمان ایجاد می‌شود.

زمان یک چیز ذهنی‌ست.

سه جور همانیدگی داریم:

فکرها:

که شاملِ باورها می‌شوند که الگوهای فکری و عمل هستند که ما با آنها هم هویت هستیم و نسبت به آنها شرطی شدیم.



دردها:

که از جنس هیجان هستند و از اعمالِ فکرهای ما بر روی تنِ ما ایجاد می‌شوند.

بت های فیزیکی:

مانند هیکل ما، اعضای خانواده، پول ما، اتومبیل ما و حرفه‌های ما که می‌توانند فرم فیزیکی به خودشان بگیرند ( پس معجونِ فکر و عمل و تخصص ) هم می‌تواند بت باشد.

۴- واهمانش:

عبارت است از آگاهی ما از اینکه از جنس هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستیم و از جنس خدا هستیم و شکرگزاری بابت این شناسایی و عذرخواهی از رفتن به گذشته و آینده.

و برگشت به این لحظه و صبر کردن تا نیروی کُن فکانِ خدا هم‌هویت‌شدگی‌ها را از مرکز ما به حاشیه براند و ما را دوباره به اصل خود زنده کند و پرهیز در مرحله‌ی شناسایی و به مرکز نیاوردن این شناسایی، و پرهیز در مرحله‌ی صبر، برای به مرکز نیاوردن چیزهایی که در اثر صبر و تسلیم بدست می‌آوریم .

در نتیجه باز شدن عدم در مرکز ما و به حاشیه رفتن هم‌هویت‌شدگی‌ها و جاری شدن عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتِ خدا در چهار بُعدمان.

۵ - افسانه‌ی من‌ذهنی:

در اثر همانش، ما یک خروجی و تولیدی داریم به نام «افسانه‌ی من‌ذهنی» که بیانگر حال و روز ماست که حاصل آن یک مُشت باورهای توهمی و موانع حضور است که جهنم ما را با مانع‌سازی و مانع‌بینی، مساله‌سازی و مساله‌بینی و دشمن‌سازی و دشمن‌بینی تشکیل می‌دهند.

۶ - حقیقت وجودی انسان:

در اثر واهمانش، یعنی عذرخواهی از خدا برای رفتن به گذشته و آینده و شکر و صبر و باز کردن پای عدم در درونمان ما یک خروجی داریم که حاصل آن پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط و شادی بی سبب و ذوق آفرینش و آفرینندگی ست که این همان بهشت انسان است.



ارادتمند شما و دوستان  
حسام مازندران



خانم نسرین



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور  
برداشتی از سه بیت طلایی و ناب مثنوی ، دفتر پنجم ابیات ۵۴۹ الی ۵۵۱

چون ز مرده زنده بیرون می کشد   
هر که مرده گشت او دارد رشد 

خداوند از مرده‌ی من‌ذهنی ، امتداد خود را دائماً بیرون می کشد اگر  
هوشیارانه با زندگی یا خداوند همکاری کنیم می توانیم هم‌هویت‌شدگی‌ها را  
بشناسیم و بیندازیم و این کار باعث می شود خداوند ما را هدایت کند اما  
اگر با هوشیاری جسمی عمل کنیم هدایت نخواهیم شد ، خدایا در این  
مسیر، قدرت تشخیص را به من بده تا بتوانم راه درست را انتخاب کنم.

چون ز زنده ، مرده بیرون می کند  
نفس زنده سوی مرگی می تند

خداوند از زنده یعنی امتداد خودش، مرده‌ی ما را یعنی من‌های ذهنی ما را با درد هایش بیرون می‌کشد اگر هوشیار باشیم دردهای درونی نمی‌تواند فکرهای ما را در اختیار بگیرد اما اگر به این نفس زنده باشیم و من‌ذهنی را ترمیم کنیم درد ایجاد می‌شود و شروع به فکرهای مخرب می‌کنیم و بسوی مرگی پیش می‌رویم .

خدایا این آگاهی را از طریق مولانا و آقای شهبازی به من بده تا بتوانم نفسم را بمیرانم و فضا را هر لحظه باز کنم تا نور هدایت و خرد زندگی در فضای گشوده شده به من کمک کند.

مرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده ای زین مرده بیرون آورد

از من ذهنی پاک شو از دردهای هم‌هویت شده پاک شو تا خداوندی که بی  
نیاز است و زنده را از مرده بیرون می‌آورد، شما را به عنوان هوشیاری از  
مرده‌ی من ذهنی بیرون بیاورد و فقط خدا میتواند این کار را انجام دهد.

خدایا کمک کن زیرا تو زنده‌ای و تنها تو می‌توانی کمک کنی مرا از دست  
من ذهنی که مرده‌ای بیش نیست، نجات بده.

با تشکر، نسرین





خانم شهلا از اصفهان



سلام خدمت استاد عزیز و همراهان گنج حضور  
شهلا هستم از اصفهان  
خواستید پیغام عشق بگذاریم ،

هرچه گویم عشق را شرح و بیان  
چون به عشق آیم خجل باشم از آن

نمی توانم عشق را بیان کنم ولی می توانم به آثار آن اشاره کنم و برای  
بیان آن از حافظ مدد می گیرم:

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس  
زهر هجری چشیده‌ام که می‌پرس  
گشته‌ام در جهان و آخر کار  
دلبری برگزیده‌ام که می‌پرس

آن چنان در هوای خاک درش  
می رود آب دیده‌ام که می‌پرس  
من به گوش خود از دهانش دوش  
سخنانی شنیده‌ام که می‌پرس  
سوی من لب چه می‌گزی که مگو  
لب لعلی گزیده‌ام که می‌پرس  
بی تو در کلبه گدایی خویش  
رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌پرس  
همچو حافظ غریب در ره عشق  
به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس

استاد عزیزم به لطف خدا و زحمتهای عاشقانه شما ، به آرامش ، شادی  
و سکونی عمیق ، احساس بی‌نیازی از دنیا ، احساس شوق و لذت از هر  
چیزی ، حس آزادی و رهایی و گشودگی و تسلیم در برابر خدا و زندگی ،

قبلا، بعد از رها شدن از یک هم هویتی و کشیدن درد هوشیارانه ،  
می ترسیدم که درد جدیدی بیاید ولی بدنبال حس آزادی و سرخوشی و  
چشیدن بوسه خدا ، دیگر نمی ترسم و بر این باورم که اگر قرار است  
سیلی بیاید ، حتما من هم هویتی دارم ، پس استقبال می کنم و تاج زرین  
می دهم ، سیلی یار را می خرم و در عوض بوسه او را می گیرم .

بر قفای تو چو باشد اثر سیلی دوست  
بوسه ها یابد رویت ز نگاران ضمیر

بیت ۹ از غزل ۱۰۹۰

سپاسگزارم از خدا و نعمت وجود تان





خانم نسرین از گلستان



با سلام و درود بر استاد عزیز آقای شهبازی جان و دوستان عزیزم  
،سپاس فراوان از برنامه های بی نظیرتان



بر داشتی از برنامه ۷۵۷ :



آقای شهبازی عزیز این برنامه را زمانی دیدم که حال خوبی نداشتم و شما  
در این برنامه کاملا اوضاع منو توصیف میکردید و چقدر من شبیه مار بودم  
و چه با حماقت زندگیم را با دست خودم خراب کردم



آمده ام که تا به خود گوش کشان کشانمت   
بی دل و بی خودت کنم در دل و جان نشانمت 

غزل ۳۲۲ دیوان شمس

بارها و بارها خدا گوش منو کشید ، خدایا چقدر غفلت و اشتباه، منو ببخش آنقدر در منهای ذهنی غرق بودم که حتی گوش کشیدن درد آور زندگی را هم نمی فهمیدم

بگرفت دم مار را یک خار پشت اندر دهن   
سر در کشید و گرد شد مانند گویی آن دغا 


آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم   
سوراخ سوراخ آمد از خود را زدن بر خارها 

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل   
گر صبر کردی یک زمان رستی از او آن بد لقا 

غزل ۲۰ دیوان شمس

اعتراف میکنم تمام ویژگیهای ما را در خودم داشتم ، ابله و احمق و نادان بودم ، عجول و بیقرار و بی صبر بودم بی توجهی به اطرافم ، و به دنبال آن دچار استرس های شدید و دلشوره هایی که نتیجه اش درد جسمی و روحی خودم و فرزندانم بود را به همراه داشت و آنقدر منِ ما را ابله خود را بر خار پشت زدم که تمام زندگیم سوراخ سوراخ شد



خدایا مرا ببخش  
آقای شهبازی با آموزه های شما نور امید در دلم روشن شد

گر قضا پوشد سیه همچون شبت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت 

دفتر اول ۱۲۵۸





برای جدا کردن هم هویت شدگیها از زندگی و عدم کمک میگیرم دیگر  
تسلیم می شوم صبر میکنم سکوت میکنم از مولانا ی جان از آقای  
شهبازی عزیز کمک میگیرم

ای خنک آن کو نکو کاری گرفت   
زور را بگذاشت او زاری گرفت 

دفتر اول ۱۲۵۷

دیگر عجله نمیکنم دیگر تسلیم میشوم فضا را باز میکنم تا کن فکان  
دست به کار شود ، خدایا قدرت و عمل و هدایت و فکرم باش در همه حال

و بیت طلایی و بی بدیلی که بارها و بارها به دلیل عمل نکردن به آن در لغزشگاه پند و نصیحت افتادم و زندگی گوشمالی سختی بهم داد، زیرا فک میکردم میتونم دیگران را با پند و نصیحت هدایت کنم غافل از اینکه نه تنها نتوانستم بلکه آنچنان ضربه ای این من ذهنی به من زد که اگر آقای شهبازی نبودند نابود شده بودم واقعا خالی شدن و بدخو شدن و مریض شدن خود را دیدم

تا کنی مر غیر را خبر و سنی   
خویش را بد خو و خالی می کنی 

دفتر اول بیت ۳۱۹۶

ارادتمند شما نسرین از گلستان



خانم ن.ظ از سنندج



سلام آقای شهبازی و همه دوستان همراه؛

دوست دارد یار این آشفستگی  
کوشش بیپهوده به از خفتگی

آنکه او شاه است، او بیکار نیست  
ناله، از وی طرفه، کو بیمار نیست

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰

هدف ما از آمدن به این جهان زنده شدن به خداست.  
در این مسیر تعالی رنجهای بسیاری میکشیم. گاهی مسیر را صحیح  
میرویم و در «حقیقت وجودی انسان» هستیم، و گاهی در «افسانه من  
ذهنی هستیم»... و این آشفستگی است!

در افسانه من ذهنی مُدام سؤال میکنیم!

حال، سؤالات ما وقتی در این افسانه هستیم چیست؟ و چرا این سؤالات تکرار میشود؟

۱- در افسانه من ذهنی ما انسانهای دیگر و وضعیتهای خلاف عقل جزویمان را مانع و مسئله و دشمن میدانیم! و میگوییم چرا اینها وجود دارد؟! و در برابر آنها قضاوت و مقاومت میکنیم!

۲- شرطی شده هستیم! و بر خلاف مسیر اصلی مان حرکت میکنیم و این درد دارد و میپرسیم چرا درد داریم؟

۳- از همانید گیها محروم هستیم و کشتی امان سوراخ شده تا از من ذهنی خودمان و دیگران در امان باشیم، و میپرسیم چرا دیگران با همانید گیهایشان، خوشبخت زندگی میکنند؟! نمیدانیم که این آشفتگی ما را خدا خیلی بهتر از خفتگی آنها دوست دارد... و ما برای همین آفریده شدیم.

نیم جان بستاند و صد جان دهد  
آنچه در و همت نیاید آن دهد

تو قیاس از خویش می گیری ولیک  
دور دور افتاده ای، بنگر تو نیک

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۵ و ۲۴۶

واما با نگاه به ذهن از طریق حضور ناظر... پرده افسانه من ذهنی کشف میشود... و خود را در این افسانه می بینیم؛

۱- از خدا عذر میخواهیم که این لحظه انرژی زنده کننده زندگی را در این افسانه هدر دادیم!

۲- شکر میکنیم که متوجه اشتباهمان شدیم، و صبر میکنیم. تسلسل فکر مان را نگاه میکنیم و درد هشیارانه میکشیم.

۳- پذیرش و رضا در اتفاقات درونی و بیرونی داریم... و میفهمیم که این اتفاقات بوسیله زندگی برای بیداری ما از خواب ذهن، بوجود آمده.

۴- حس امنیت و آرامش و شادی بی سبب از این دریافته‌مان، بوجود می‌آید!  
و خدا را در مرکزمان حس میکنیم و هدایت او را داریم و با هدایت او حس  
قدرت در چالشهای درونی و بیرونی پیدا میکنیم.

بهر این فرمود، رحمان ای پسر  
کل یوم هو فی شأن ای پسر  
اندر این ره می تراش و می خراش  
تا دم آخر دمی غافل مباش

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲



سعی میکنم این بودن در «افسانه من ذهنی» و «حقیقت وجودی انسان»  
را ناظر باشم... هرچند گاهی در اثر درد و پایین بودن هشیاری، دیرتر  
متوجه میشم که در افسانه من ذهنی هستم... ولی با تمرین عملی  
و تکرار... کمتر در افسانه من ذهنی و بیشتر در حقیقت وجودی انسان  
خواهیم بود... انشالله

منگر اندر ما مکن در ما نظر  
اندر اکرام و صفای خود نگر

باتشکر ن.ظ سنندج





خانم فریده از هلند



●● بلند کردن گرد و غبار ذهن ●●

برنامه ۸۱۹

کار من بی علتست و مستقیم   
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم بوقت   
این غبار از پیش بنشانم بوقت


مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶


از زبان خدا حرف میزنه: کار من بدون علت و معلول های ذهنی ست و من مستقیم روی تو کار میکنم یعنی ذهن نمیتونه دخالت کنه و نمیتونه به فهمه.

کارم تقدیرست یعنی با قضا و کن فکان کار میکنم و ذهن نمیتونه بفهمه چون در مرکزت یک بیماری داری که همون همانیدگی هاست، چون میخواهی همه چیز رو بر اساس عینک های مادی که از علت و معلول ها میاد ببینی. اگه تو همکاری کنی من عادت خودم رو به وقت اش عوض میکنم و تو رو از من ذهنی نجات میدم.

تو این غبارهای فکر و هیجانات اون رو این قدر بلند نکن تا من بتونم روی تو کار کنم. یعنی این قدر با مقاومت و قضاوت در اتفاقات گرد و غبار بلند نکن که جلوی چشم هوشیاریت رو بگیره.


نگاه تو باید فقط روی قضا و کن فکان من باشه نه روی همانیدگی هات،  
در غیر این صورت نمیتونی درست بینی بعد متکی میشی به فکرها و  
بادام پوک میکاری.


مکر آن فارس چو انگیزد گرد   
آن غبارت ز استغاثت دور کرد

سوی فارس رو مرو سوی غبار   
ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳


با فکرهای من دار چرا غبار بلند میکنی که باعث بشه از کمک خدا که همون کن فکان هست دور بیفتی. این قدر تند تند فکر میکنی که دیگه خدا نمیتونه کمک ات کنه که همان کن فکان میشه علیه خودت. بعد جف القلم بصورت اتفاقات بد انعکاس پیدا میکنه.


گفت حق: آن را که این گرگش بخورد   
دید گرد گرگ ، چون زاری نکرد؟

او نمیدانست گرد گرگ را   
با چنین دانش چرا کرد او چرا؟

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵


با من ذهنی ات وقتی فکر میکنی داری به خودت ضرر میرسونی چرا تسلیم  
نمیشی در برابر قضا و کن فکان من.. به جای کمک خواستن از من  
همچنان میخواهی از مرکز هم هویت شده ات کمک بگیری و به چریدن  
اینها مشغول باشی . من که دانش خودم که تسلیم و فضا گشایی هست  
رو در اختیارت گذاشتم چرا استفاده نمیکنی و همچنان گرد و غبار ذهن رو  
بلند میکنی.

ای خنک آن کوز اول آن شنید   
کش عقول و مسمع مردان شنید

خانه خالی یافت و جا را او گرفت   
غیر آتش کژ نماید یا شگفت

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۳۰


خوش به حال انسانهای که از ۹ یا ۱۰ سالگی با آموزش های مولانا آشنا شدند و مرکز شون رو یاد گرفتن که پاک نگهدارند و اجازه دادند این مرکز پاک شده در اختیار خدا قرار بگیره. یاد ندادند که فکرها رو بلند کنید بلکه تسلیم شدن و ذهن خاموش و ساکت رو آموزش دادند.


گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار   
مدتی خاموش خو کن هوش دار

مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

خاموشی ذهن رو پیشه راه خودشون کردن و خودشون رو در معرض اخبار و اطلاعات من های ذهنی بیرون قرار ندادند که دچار توهم من های ذهنی بشوند.



ای مقلد تو مجو بیشی بر آن   
کو بود منبع ز نور آسمان

نفی کرد اما غبار وهم بد   
اندکی اندر دلش ناگاه زد

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۴۶

وقتی منبع دریافت تو از نور آسمان نباشه، مقلد و تاثیر پذیرمیشی از بیرون. بنابراین یک مرکز پرازهم هویت شدگی پیدا میکنی و، دچار توهم من ذهنی خودت و دیگران میشی. و دیگران رو هم با مرکز توهمی خودت مورد تعلیم و تربیت قرار میدهی.

🌷🌷 میرود از سینه ها در سینه ها  
از ره پنهان صلاح و کینه ها 🌷🌷

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

یعنی آگه ذهن رو ساکت نکنی و خودت رو در معرض بحث و گفتگوی  
من های ذهنی دیگران قرار بدهی ، حتی بدون گرد و غبار حرف از راه  
پنهان، ارتعاش من های ذهنی میتونند رویت اثر بگذارند و تورو تبدیل به  
من ذهنی بکنند.  
همان قانون فیزیک که میگه مشاهده کننده جنس مشاهده شونده رو  
تعیین میکنه.

پس مواظب باش با چه کسانی در ارتباط هستی که هم دیگران میتونند تو رو به من ذهنی تبدیل کنند و هم خودت میتونی دیگران رو به من ذهنی تبدیل کنی..  
اگه مرکز عدم نداشته باشی ارتعاش منفی رو منتقل کردن نیازی به حرف زدن نداره .

با تشکر فریده از هلند 🙏🙏🙏🙏



خانم طاهره از تهران



داد حق؛ اهل سبا را بس فراغ  
صد هزاران قصر و ایوان ها و باغ

حضرت حق تعالی به قوم سبا، صدها هزار کاخ و کوشک و باغ داد و آنان  
را در راحتی و عیش فرو برد، اگر انسان قدر نعمتهای خدا را نداند و شکر  
آنها را بجا نیاورد آن کفران نعمت باعث می شود که نعمت ها را از دست  
بدهد.

شکر آن نگزاردند آن بدرگان  
در وفا بودند کمتر از سگان

ولی آن ناسازگاران تباہکار؛ سپاس آن همه نعمت را به جای نیاوردند؛ و در وفاداری از سگ هم فرو تر و پست تر شدند، انسان با من ذهنی هر لحظه در کفران و ناسپاسی است، اما اگر به حضور الهی زنده شود قدر نعمتهای خداوند را می داند و شکر آنها را به جای می آورد.

مر سگی را، لقمه ی نانی ز در  
چون رسد بر در، همی بندد کمر

زیرا اگر از در خانه ای پاره نانی به سگی دهند؛ هر گاه آن سگ به در آن خانه رسد اظهار وفاداری و خدمتگزاری می کند ولی قوم صبا نا شکری کردند، و نتیجه ی آن ناسپاسی ریب المنون همان اتفاقات بس سخت و ناگوار بر آنان رخ داد.

پاسبان و حارسِ در می شود  
گر چه بر وی جور و سختی می رود

آن سگ، نگهبان و حافظ آن خانه می شود، اگر چه از سوی اهل خانه  
نسبت به او خشونت و آزار برسد، طبق آیه ی قرآن که می فرماید انسان  
اشرف مخلوقات است در اینجا مقامش کمتر از سگ می شود.

هم بر آن در باشدش باش و قرار  
کفر دارد، کرد گیری اختیار

جایگاه و قرارگاه او آستانه ی آن خانه می شود، و رفتن به آستانه ی خانه ی دیگر را ناسپاسی و بی وفایی می شمارد. خداوند روز الست به انسان فرمود تو از جنس من هستی و انسان به پروردگار عرض کرد بلی ولی بلافاصله پیمان خود را فراموش کرد و غافل شد و در تله ی همانیدگی ها و چسبندگی ها غرق شد و سر در گم و پریشان احوال شد، چونکه از خداوند خالق و روزی ده خود دور شد و جزای آن را دید همانا انسان چاره ای جز زنده شدن به حضور خداوند را ندارد باید به حضور زنده شود و هر لحظه زنده بماند و ناسپاسی و بی وفایی نکند.



که برو آنجا که اول منزل است  
حق آن نعمت گروگانِ دل است

با زبان حال به آن سگ می گویند: به منزل و جایگاه خودت باز گرد، زیرا  
تو مدیون ولی نعمت خود هستی پیامبران و انسان های برگزیده نور  
هدایتی در دست دارند و انسان های دیگر را بدان نور فرا می خوانند.  
آن نور همه ی انسانها را از فانی شدن نجات می دهد و عمر باقی و  
جاودانه می بخشد.

می گزندش که برو بر جای خویش  
حق آن نعمت؛ فرو مگذار بیش

آن سگ ها او را گاز می گیرند و می گویند برو به منزل و محلّ خویش  
و در سپاس از نعمت هایی که خورده ای کوتاهی مکن و حقّ نعمت را به  
جای آور.

از در دل؛ و اهل دل؛ آب حیات  
چند نوشیدی و؛ و اشدّ چشم هات

از آستانه ی صاحب دلان و اهل معرفت؛ چندین بار آب حیات نوشیدی و  
دیدگان دلت باز شد، (آب حیوان یا آب حیات اشاره است به آب چشمه  
ای اسطوره ای که به عقیده ی قدما در ظلمات و تاریکی نهفته است و هر  
آن کس که از آن نوشد یا سر و تن در آن شوید جوانی از سر گیرد و  
عمر جاودانه یابد؛ اما در اینجا مراد از آن؛ آب عشق و حقیقت است که  
هر کس از آن نوشد ثبت است بر جریده ی عالم دوام او).

بس غذای سُکر و وَجد و بیخودی  
از درِ اهلِ دَلانِ بر جانِ زدی

از آستانه ی صاحبِ دلان؛ بسیاری از طعامهای معنوی نظیر سُکر و وَجد و بیخویشی رزق تو شد. وَجد؛ در لفظ به معنی یافتن؛ و در اصطلاح صوفیان، واردی است که از حق تعالی بر دل سالک بی هیچ تکلف و تعملی می آید و حال او را دگرگون می سازد وَجد، گاه همراه با اندوه است و گاه همراه با شادی و سرور، و صاحب وَجد، سالکی است که هنوز در راه است و حجبِ نفسانی را از خود نهشته است.

باز این در را رها کردی ز حرص؟  
گردِ هر دکانِ همی گردی چو خرس؟

باز تو از روی آزمندی و حرص درگاه صاحب‌دلان را ترک کرده‌ای؟ و باز  
مانند خرس گرد هر دکان و مکانی می‌گردی؟

انسان با من ذهنی بس حریص و زیاده‌خواه است بخاطر همین آزمندی  
از اصل خویش غافل و در غفلت خود قوطه ور شده است.

چربش اینجا دان که جان فربه شود  
کار نا اومید اینجا به شود

این را بدان که غذای چرب و گوارا در آستانه‌ی منزل صاحب‌دلان پیدا می  
شود و روح و روان آدمی از آن طعام‌های معنوی رشید و فربه می‌شود؛ و  
کار نا امیدان از رحمت الهی در این درگاه سامان می‌یابد.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زاین بی ثباتی ده نجات

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

آمین

مثنوی، دفتر سوم، ابیات:

۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷

طاهره هستم از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

